

سرزمینی که امروز «عراق» نامیده می شود همان است که در گیتا سناسی جهان باستان «بابل» نامیده می شد. این همان سرزمینی است که ویل دورانت آن را «خاستگاه بزرگترین تمدن جهان» می داند: (... هیچ کس نیست که، چون امروز به محل بابل قدیم نظر کند، بر خاطرش بگذرد که این سرزمین فقیر و بیحاصل و سوزان ممتد بر ساحل نهر فرات، روزگاری، مرکز مدنیتی نیرومند و پر ثروت، و شاید واضع علم نجوم بوده، و از همین نقطه است که به ترقی علم پزشکی کمک فراوان شده، علم لغت پدید آمده، نخستین قانون نامه فراهم آمده، اصول علم حساب و فیزیک و فلسفه به یونان آموخته شده، و داستانهایی به یهودیان رسیده که بوسیله آنها همه جهان را پر کرده، و پاره ای از اطلاعات علمی معماری به اعراب انتقال یافته، و از راه ایشان روح خفته ی اروپای قرون وسطی را بیدار ساخته است ...) ویل دورانت- تاریخ تمدن - پوشنه ی یکم - رویه ۲۵۹

در سده ی هفتم پیش از میلاد فرمانروای زور آوری بنام نبوکد نصر (= بخت النصر بر اورنگ فرمانروایی بابل نشست و مانند بسیاری دیگر از همتایان زور آور خود کوشید تا از راه لشکرکشی، و چپاول دارش و دسترنج مردم سرزمینهای دیگر، کشور خود را به شکوهی دروغین آراسته بگرداند، یکی از سر زمینهایی که بدست سپاهیان آهن پوش او به تباهی کشیده شد اسراییل بود.

بنی اسراییل از زمان بیرون آمدن از مصر تا پایان روزگار داود، گامه های فراپویی را یکی پس از دیگری پیمودند و روز به روز تواناتر و پرمایه تر شدند. پس از داود، فرزندش سلیمان بر تخت پادشاهی نشست و در پرتو کار و کوشش همگان، هنجار شایسته ای در کشور پدید آورد و مردم خود را با سامان شهریگری و داد همگانی آشنا بساخت. در دوران دراز پادشاهی او اسراییل از آرامش و پیشرفت روز افزون برخوردار گردید و سری در میان ملت های سربلند روزگار خود برافراشت.

پس از درگذشت سلیمان یکی از پسرانش بنام رحبعام Rehoboam بر جای پدر نشست، و برای اینکه خیال خود را از سوی کسانی که خواهان تاج و تخت پادشاهی بودند آسوده بگرداند، همه ی برادران خود را کشت، و با زشتترین کردارها، همه ی آنچه را که نیاکان او با رنج بسیار بدست آورده بودند، در گذرگاه باد گذاشت.

بنی اسراییل که تا آن زمان مردمی همبسته بودند به دو بخش ستیزه جو از هم جدا شدند، پاره ای در شمال، کشوری بنام افراییم پدید آوردند که نام یکی از تبارهای دوازده گانه بنی اسراییل بود، و پاره ای دیگر در جنوب کشور یهودا را بنیاد گذاشتند و اورشلیم را پایتخت خود کردند. مردم این دو سرزمین که هردو برآمده از یک خاندان، و فرزندان یک نیا بودند، در پی زشتکاریهای پسر سلیمان، بجان هم افتادند و ستیزی آنچنان شوم آغاز کردند که هر دو گروه را دچار سیه روزگاری کرد.

در آغاز این ستیز خانگی، فرعون مصر که چشم به اندوخته های سلیمان داشت، بر اورشلیم تاخت و همه ی زر و سیمی را که سلیمان در زمان دراز شهریاری خود گرد آورده بود به مصر برد. زمانی که این نبرد خانگی هر دو سو را از پا در انداخت، نبوکد نصر پادشاه ستم پیشه بابل که مانند دیگر همتایان خود بجز کشتن و سوختن و بردن چیز دیگری از پادشاهی نیاموخته بود، از این فروپویی روز افزون اسراییل بهره گرفت و در سال شش سد و پنج پیش از میلاد به اورشلیم تاخت، یهو یاکین شاه یهودا را به اسیری گرفت و صدقیا را برجای او بر تخت پادشاهی نشاند و با ده هزار اسیر یهودی به بابل برگشت، پس از چندی صدقیا که دوستدار آزادی بود با تکیه بر پیمانی که با فرعون مصر بسته بود بر نبوکد نصر شورید، نبوکد نصر با سپاهی سنگین به اورشلیم برگشت و آن شهر بزرگ را به آتش کشید، هیکل سلیمان را ویران کرد، پسران صدقیا را در برابر چشمان پدر کشت، و مردم اورشلیم را به بند کشید و با خود به اسیری برد.

چامه سرای خوش پردازی که خود در میان اسیران بود، داستان اندوهناک این کاروان بخت بر گشته را چنین گزارش کرده است:

نزد رودهای بابل نشستم و بیاد صهیون گریستم.

بر درختان بید، که در میان آنها بود ساز خود را آویختم،

آنان که ما را به اسیری می کشیدند، از مانع می خواستند،

و آنان که ما را تاراج کرده بودند ،

می خواستند که برای شادی دلشان ،

سرودی از سرودهای صهیون را بسراییم ،

چگونه می توان سرود خداوند را در زمین بیگانه خواند؟

ای اورشلیم ، اگر ترا فراموش کنم ،

دست راست من مهارت خود را فراموش کند ،

اگر ترا بیاد نیاورم ، زبانم به کام چسبد ،

بدین ترتیب ملتی سربلند ، در پی زشتکاریهای فرمانروایی خود کامه، به ژرفای تیره ترین روزهای تاریخ خود فرو افکنده شد.

سوگنامه ی ارمیای نبی تا اندازه ای ما را با درد جانکاه این مردم آشنا می کند:

(...چگونه شهری که پر از مردمان بود اینک تنها نشسته است، چگونه آنکه در میان ملتها بزرگ شمرده می شد اینک بی ارج گردیده است، آنکه شهپانوی شهرها بود اینک بیوه زنی نگون بخت است * چگونه پسران صهیون که با زر ناب برابر بودند اینک مانند کوزه های گلین بی ارج گردیده اند... آه ای دختر صهیون شکوه دل انگیز تو کی سر آمد؟ ...)

شغالان نیز بچه های خود را شیر می دهند ولی دختران صهیون مانند شتر مرغ بیابانی بی شیر گردیده اند * زبان کودکان شیر خواره به کامشان چسبیده، و فریاد رسی نیست * کشتگان شمشیر از کشتگان گرسنگی بهترند * دامن زنان را در صهیون و دوشیزگان را در شهرهای یهودا آلوده کردند * جوانان را به سنگهای آسیاب بستند و کودکان را در زیر بارهای سنگین از پای درآوردند ...

ای اورشلیم، ای اورشلیم ، شبانهنگام بر خیز ، خروشی از جگر بر کش ، بگو: ای یهوه ، چرا ما را فراموش کرده ای؟؟

درگیرودار آن روزگار بدفرجام که اسراییل از درد می نالید و می خروشید، کمی دورتر از آن اندوه سرای بزرگ ، کودکی زاده شد که سپس تر از سوی همین مردم «مسیح خداوند» نام گرفت ، و این نامی نبود که فرزندان یعقوب آن را به ارزانی به کسی بخشند ، بویژه اگر آن کس برآمده از خاندان ابراهیم نباشد. این کودک «کوروش» بود که تاریخ او را (شاه شاهان) نامید ، (شاه مهر گستر) ، (شاه چهارگوشه ی زمین) ، شاهی که نمی توانست این سوگنامه های برآمده از ژرفای روان یک ملت از اسب فرو افتاده را بشنود و بر تخت شهریاری خویش آسوده بنشیند.. به او آموخته بودند که: (اهورا مزدا خدای بزرگی است که این زمین آفرید ، که آن آسمان آفرید ، که (مردم) آفرید، و (شادی) را برای (مردم) آفرید ..) پس کار شهریار این است که (مردم) را به (خان شادمانی) برساند ...

کوروش در ایران نمی گنجید، از هیمن رو او را «بزرگ» نامیدند، ایران با همه ی بزرگی برای او تنگ بود، از دید او ، اسیران یهود که در بند اسارت فرمانروایان بابل رنج می بردند، همان اندازه (مردم) بودند که (ایرانیان) ، و «مردم بابل» نیز به همان اندازه از «خوان شادی» بهره داشتند که دیگر (مردم جهان) .

(.. کوروش یکی از کسانی بود که گویا برای فرمانروایی آفریده شده اند، و بگفته ی امرسن همه ی مردم از تاجگذاری ایشان شاد می شوند. منشی شاهانه داشت و شاهانه به کار بر می خاست ، با شکست خوردگان به بزرگواری رفتار می کرد، و با دشمنان پیشین خود رفتاری مهربانانه داشت ، پس مایه ی شگفتی نیست که یونانیان در باره ی او داستانهای بیشمار نوشته و او را « بزرگترین پهلوان جهان» دانسته اند . ویل دورانت - تاریخ تمدن - رویه ۴۰۷) .

چنین بود که آن پارسی بزرگ ، با سپاهییانی که می دانستند کشتن زیستمدان کشتن زندگی، و آزدن جان آزدن مزدا است ، به سوی بابل لشکر کشید و بی آنکه خونی بر زمین بریزد ، بند از پای اسیران یهود گشود، و آن (شادی) را که اهورا مزدا برای «مردم» آفریده بود، بر خوان فرزندان یعقوب گذاشت .

نبونید ، پادشاه بابل ، پس از گشوده شدن دروازه های کشورش بدست سپاهیان ایران ، گمان می برد که برابر آیین آن روزگار ، خود و خانواده، و سران سپاهش ، بفرمان کوروش کشته خواهند شد، ولی کوروش از کشورگشایانی بود

که بیش از هر کشور گشای دیگری او را دوست می داشته اند، او بنیاد شهر یاری خود را بر بخشندگی و خوی نیکو بنا کرده بود، دشمنان وی از نرمی و گذشت او آگاه بودند، از همین رو در جنگ با کوروش مانند کسی نبودند که با نیروی نومیدی می جنگد و می داند چاره ای نیست جز اینکه بکشد یا کشته شود، او کروزوس را از سوختن در میان هیزمهای افروخته رهایی بخشید و بزرگش داشت و او را یکی از ریزان خود کرد. ویل دورانت - تاریخ تمدن - پوشنه ی یکم - رویه ۴۰۸

همین رفتار را با فرمانده ی سپاه بابل داشت، بجای اینکه برابر آیین آن روزگار، او را بدست دژخیمان بسپارد تا سر از پیکرش جدا کنند، با گرامیداشت بسیار او را به فرماندهی بخشی از سپاه خود فرا خواند.

این شهریار والاتبان ایرانزمین هرگز نکوشید که دین خود را بزور سر نیزه، و به نیروی سپاهیسان خونریز، بر مردم فرودست چیره بگرداند:

(.. یکی از پایه های فرمانروایی وی آن بود که برای ملل و اقوام گوناگونی که اجزای شاهنشاهی او را فراهم می آوردند، به آزادی دین باور داشت، این خود می رساند که کوروش از شیوه ی فرمانروایی بر دلها آگاهی داشت و می دانست که دین از دولت نیرومند تر است، به همین جهت است که وی هرگز شهرها را غارت نمی کرد و نیایشگاهها را ویران نمی ساخت، بلکه نسبت به خدایان ملت های شکست خورده با دیده ی احترام می نگرید، و برای نگاهداری پرستشگاهها ی خدایان، از خود یاری مالی نیز می کرد، هنگامی که مردم بابل بر خورد شاهانه ی او را نسبت به نیایشگاهها و خدایان خود دیدند، بگرمی به او خوش آمد گفتند..). ویل دورانت - تاریخ تمدن - پوشنه ی یکم رویه ۴۰۹

(.. در چشم اتباع بابلی، کوروش هرگز یک پادشاه بیگانه نبود... او پادشاهی بود که «مردوک خدای بزرگ او را روانه ساخت»، او را فرمان داد که راه بابل در پیش گیرد، و (همچو دوست و همراه در کنار او می رفت). سربازان بیشمارش که شمار آنها را چون آبهای دریا نمی توان دانست، در کنار او با سلاح پیش می رفتند. بی زد و خورد و نبرد او را گذاشت که به بابل در آید. او شهر خود بابل را از بدبختی رها کنید. نبونید شاهی را که از او «مردوک» ترس نداشت، به دست کوروش داد. همه ی مردم بابل، همه ی سومر و اکد، سروران و پایوران، پیش او بزرمین افتادند و از پادشاهیش شادمان شدند. چهره ی آنها روشن شد، و فرمان او را به گوش گرفتند..

درست همانگونه که مردم بابل کوروش را (فرستاده ی مردوک) بشمار آوردند (تا شهر بابل را از بدبختی برهاند و خود همچو دوست و همراه در کنار او می رفت). درست به همان گونه اسیران یهود او را فرستاده یهوه بشمار آوردند: (خداوند به «مسیح خویش» یعنی کوروش، که دست راست او را گرفتیم تا بحضور وی امتها را مغلوب سازم و کمرهای پادشاهان را بگشایم* تا درها بحضور وی مفتوح نمایم و دروازه ها دیگر بسته نشود چنین می گوید* که من پیش روی تو خواهم خرامید و جایهای نا هموار را هموار خواهم ساخت* و درهای برنجین را شکسته و پشت بندهای آهنین را خواهم برید* و گنجهای ظلمت و خزاین مخفی را بتو خواهم بخشید تا بدانی که من یهوه که ترا به اسمت خوانده ام خدای اسرائیل هستم* بخاطر بنده ی خود یعقوب و برگزیده ی خویش اسرائیل هنگامی که مرا نشناختی ترا به اسمت خواندم و ملقب ساختم...) کتاب اشعیاء نبی باب چهل و پنجم

کوروش با منشی شاهانه، هم (یهوه) خدای اسیران یهود را ارج گذاشت، و هم (مردوک) خدای مردم بابل را، آنچه نزد او گرامی بود (مردمان) بودند، نه (خدایان)، او (مردوک) و (یهوه) را ارج گذاشت تا (مردمان) را ارج گذاشته باشد، همین مردم گرایی، و بها دادن به ارزشهای این جهانی بود که هنوز هم کسی نتوانسته با دلیری بگوید که کوروش زرتشتی بود یا مهری!! چرا که او نه از زرتشت نامی بمیان آورده است و نه از مهر.. او پیش از آنکه در اندیشه ی خدایان باشد، نگران چگونگی زیست مردمان بود، اگر در گفتار و کردار او (یهوه) و (مردوک) گرامی داشته می شوند، برای این است که (یهودیان) و (بابلیان) گرامی داشته شوند... برای این است که (مردم) (شادمان) باشند و آنگونه که شایسته ی (مردم) است، در پرتو مهر و دوستی، زمین را جشنگاهی بسازند برای خود و برای همه ی دیگر باشندگان روی آن.. چنین بود که در روز بیست و نهم اکتبر سال پانصد و سی و نه پیش از میلاد، با نوشتن فرمان تاریخی خود بر روی یک استوانه ی کوچک گلین، پوشش تاریخ را از زشتی به زیبایی دگرگون کرد: (.. چون مهر گستر به بابل در آمد، به شادی در کاخ شاهانه نشیمن گزیدم، مردوک خاوند بزرگ مردمان آزاده ی بابل را بسوی من گردانید، و من هر روز به پرستش او روی آوردم، سربازان بیشمار من به آرامش به بابل در آمدند، در سراسر سومر و اکد رفتار نا دوستانه را پروانه ندادم، یوغ ننگین بردگی را از آنها برداشتم، خانه های افتاده شان را از نو بنا کردم، ویرانه ها را از میان برداشتم. مردوک خاوند بزرگ از کارهای نیکم شادمان گشت و از روی مهر مرا آفرین داد.. ا.ت. اومستید- تاریخ شاهنشاهی هخامنشی - برگردان دکتر محمد مقدم - رویه ۷۲

ولی این نه پایان تاریخ ایران بود و نه پایان سرگذشت سرزمین کهنسال میان رودان، دیری نباید که گجستگی بنام اسکندر با سپاهی بزرگ از جنگاوران آهن پوش به ایران یورش آورد و با به آتش کشیدن تخت

جمشید و بردن گرامی نامه ی اوستا به یونان ، و تباهیهای دیگری که به انجام رساند ، شیرازه ی کارها را آنچنان بهم ریخت که ایرانیان اندک اندک از شالوده های بنیادین فرهنگ خود دور افتادند و بسیاری از ارزشهای فرهنگ ورجاوند نیاکان را فراموش کردند ، این جدایی از فرهنگ ایران تا بدناجا دامن گسترانید که برزویه ی پزشک ، در پیشگفتار کلیله و دمنه ، با اندوهی دل گداز سامه های روزگار خود را چنین گزارش می کند : (... در این روزگار تیره که دهش و بزرگواری مردمان رو بکاهش نهاده است و فروزه های پادشاه دادگر انوشیروان ، فرزند غیاد ، مانند خجستگی نهاد و برتری خرد ، استواری رای ، جوانمردی ، راستی در سخن ، گسترش داد ، مهربانی ، دستگیری ، بخشش ، خویشتن داری ، دانش دوستی ، گرامیداشت دانشمندان ، گزینش فرزندی و فرزندگان ، زبون سازی بیدادگران و پرورش کارزاران ، پشتیبانی از ستمدیدگان ، به فراموشی سپرده شده است .

کردار ستوده و خوی پسندیده کهنه گشته است ، راه راست بسته و کژ راه گشاده ! دادگری ناپیدا و بیدادگری هویدا است ، دانش بدور افتاده است و نادانی خواستار بسیار دارد ! پستی و فرومایگی بر همه فرمانروا گردیده و بخشایش و جوانمردی گریزان ، دوستیها سست ، و دشمنی ها نیرومند گشته است ! نیکمردان رنجور و خوارند و بد کاران آسوده و گرامی ! نیرنگ و فریب بیدار است ، و پیمانانداری و نیک منشی در خواب ، دروغ هنانیده و پر بار است و راستی از یاد رفته ، هوده گریخته است و بیهوده پیروز ، پیروی از خواهش های تن پسندیده است ، و بی ارزش شمردن فرمان خرد روشی ستودنی ! ستمدیده ی بیگناه پست شده است و ستمگر گناهکار گرامی ! از چیره است و بی نیازی و بسندگی در شکست .

این دور شدن از شالوده های فرهنگ کورش پرور ایرانی ، شیرازه ی کارها را آنچنان از هم گسیخت که اندک اندک زمینه برای روی کار آمدن فرمانروایان خود کامه ای مانند خسرو پرویز و پسرش شیرویه آماده گردید ، و اینها بازشتکاریهای خود آنچنان ایران را به تباهی کشیدند که تازیان بیابانگرد توانستند در یک یورش بد فرجام سپاه ایران را در هم بشکنند و زن و کودک و دارش و دسترنج ایرانیان را بتاراج برند :

(.. وقتی غنائم ایران را نزد عمر آوردند بارها را گشود و چشمانش به آنقدر گوهر و مروارید و زر و سیم افتاد که هرگز ندیده بود بگریه افتاد ..(ابو یوسف انصاری - الخراج رویه ۵۵)

(... با چنان خصلت قبیله ای و تعصب اسلامی بود که مثلاً قتیبه بن مسلم باهلی سردار اسلام برای مسلمان سازی مردم خراسان و خوارزم ضمن قتل عام مردم ، و ویرانی شهرهای این مناطق بسال ۹۰ هجری مورخین ، متفکرین و دانشمندان این نواحی را بکلی فانی و معدوم الاثر کرد و بسیاری را به شهرهای دوردست تبعید نمود و آثار و رسالات آنان را بسوخت ، آنچنانکه اخبار و اوضاع ایشان (مردم خراسان و خوارزم) مخفی و مستور بماند ... و اهل خوارزم امی (بیسواد) ماندند و در اموری که مورد نیاز آنان بود تنها به محفوظات خود استناد کردند. علی میر فطرس: ملاحظاتی در تاریخ ایران رویه ۲۷

(... فاتحان گریختگان را پی گرفتند، کشتار بیشمار و تاراج گیری باندازه ای بود که تنها سیصد هزار زن و دختر به بند کشیده شدند، شصت هزار تن از آنان به همراه نهمصد بار شتری زر و سیم بابت خمس به دارالخلافه فرستاده شدند و در بازارهای برده فروشی اسلامی به فروش رسیدند، با زنان در بند به نوبت همخوابه شدند و فرزندان پدر ناشناخته بسیار بر جای نهادند، هنگامی که این خیر بگوش عمر رسید دستها را بهم کوفت و گفت از این بچه های پدر ناشناخته به خدا پناه می برم ... عبدالحسین زرین کوب - دو قرن سکوت

« .. قتیبه بن مسلم باهلی سردار معروف اسلام که چندین هزار از ایرانیان را در خراسان و ماوراءالنهر کشتار کرد و در یکی از این جنگها به سبب سوگندی که خورده بود اینقدر از ایرانیان کشت که تمام معنی کلمه از خون آنها آسیاب روان گردانید و گندم آرد کرد و از آن آرد نان پخت و تناول نمود، و زنها و دخترهای آنها را در حضور آنها به لشکر اسلام قسمت کرد ... مرتضی راوندی - تاریخ اجتماعی ایران

(... در فتح استخر مردم شهر قتل عام شدند و مسلمانان کشتاری بزرگ کردند با اینحال مردم از پذیرفتن اسلام خود داری کردند بلکه با حفظ آیین خود به پرداخت جزیه گردن نهادند. (تاریخ تبری: پوشینه پنجم رویه ۲۰۰۹

(... رامهرمز نیز پس از جنگی سخت به تصرف سپاهیان اسلام در آمد و فاتحان مسلمان بسیاری از مردم را کشتند و زنان و کودکان فراوانی را برده ساختند و مال و متاع هنگفتی بچنگ آوردند. الفتوح رویه ی ۲۱۵

(.. در حمله به سیستان مردم مقاومت بسیار و مسلمانان خشونت بسیار کردند بطوریکه ربیع ابن زیاد سردار اسلام برای ارباب مردم و کاستن از شور مقاومت آنان دستور داد تا صدی بساختند از آن کشتگان (یعنی اجساد کشته شدگان جنگ را

روی هم انباشتند) ... و هم از آن کشتگان تکیه گاهها ساختند و ربیع این زیاد بر شد و بر آن نشست، بدین ترتیب اسلام در سیستان متمکن شد و قرار شد که هر سال از سیستان هزار هزار (یک میلیون) در هم به امیر المومنین دهند با هزار غلام بچه و دختر تاریخ سیستان رویه ۸۰

(... بگرفتند و غارت کردند... بسیار غنایم و برده گرفتند ... همی کردند و همی سوختند و مال این ولایت بتاراج بردند... لشکر اسلام اندر افتادند و کشتنی کردند هرچه منکرتر ... مالی عظیم حاصل کردند... قریب صد هزار برده از پسرکان و دخترکان فایده یافتند... چندان خون بریختند که نهر از حکم طهارت بیرون شد و مشارب آن بر هر شارب حرام گشت... گردیزی رویه های ۶۸-۶۹

بدین ترتیب زمینه برای روی کار آمدن فرمانروایان خونریز بیگانه فراهم گردید، در سرزمینی که کوروش و داریوش در آن بالیده و درخشیده بودند، سلطان محمود غزنوی و شاه اسماعیل صفوی و آغا محمد خان قاجار و دیگر سلاطین ترک و تاتار بر سر کار آمدند و دمار از روزگار مردم ایرانشهر درآوردند، و سرانجام در روزگار مانویت به گجستگی بنام خمینی رسید که با فریب و نیرنگ بر کرسی فرمانروایی ایران فراز آمد و برای دستیابی به (قدس) راه (کربلا) را برگزید، و آرمان (نابودی اسرائیل) را در دل ایرانیان کاشت. و سرانجام اهرمن زاده ای از تخمه ی تازیان بنام احمدی نژاد با شعار (اسرائیل باید از روی نقشه ی جهان محو شود) بر اورنگ فرمانروایی ایران نشست و در نخستین گامه (هولوکاست) را دروغ شمرد، و برای نابودی اسرائیل خیز برداشت.

در سر زمینی که روزگاری جشنگاه زرتشتیان و یهودیان و مسیحیان و مانداییان و بوداییان و مهر پرستان بود، و همه در کنار یکدیگر (مردم) نامیده می شدند، آنچنان تباهی پدید آمد که مسلمانان در گروههای (مسلم) - (مومن) و (مخالف) رود روی هم ایستادند .. زرتشتیان و مسیحیان و یهودیان (اهل ذمه) - (دشمنان خدا) - (نجس) - (مشرک) ... و بهاییان (مرتد فطری) و (مرتد ملی) و بسیار سزاوار کشته شدن!! بشمار آمدند و هیچ بامی به شام نرسید بی آنکه خونی از پیکر یک بهایی بر زمین ریخته نشود ... در سر زمینی که جان (مقدس) شمرده می شد، بشمار روزهای سال چوبه های دار برپا گردید .. خرافه پرستی در جای خرد ورزی نشست، اندیشه و گفتار و کردار نیک جای خود را به فرومایگی سپرد، ناراستکاری، راستکاری را از میدان بدر کرد، و مهر گستری و شادی پراکنی جای خود را به کین گستری و غم پراکنی دادند و اینهمه پایاند نابخردی و بیدانسی بود:

به یزدان که گرما خرد داشتیم کجا این سرانجام بد داشتیم

در سر زمین میان رودان نیز پویش تاریخ به همین گونه بود، فروپویی مردم این سر زمین از زمانی شتاب بیشتر گرفت که بوی نفت خاورمیانه به انگلستان رسید و سرانجام در پی یک سری بازیهای شترنگ سیاسی، در سال ۱۹۲۱ از آن سرزمین تاریخی که خاستگاه تمدن های بزرگ بود، کشور کوچکی بنام «عراق» پدید آمد و بنا به پیشنهاد لورنس عربستان، امیر فیصل پسر شاه حسین که خود برخاسته از سرزمین حجاز بود از سوی وزارت مستعمرات انگلیس، به پادشاهی این کشور نو بنیاد برگزیده شد... پس از اندک زمانی امیر فیصل را از میان برداشتند و در سال ۱۹۳۳ پسرش قاضی را بر جای اونشانند... در سال ۱۹۳۶ (حکمت سلیمان) را به کودتا برانگیختند و بدست او دستگاه فرمانروای (قاضی) را بهم ریختند.. پنج سال پس از آن در سال ۱۹۴۱ با یک کودتای دیگر (رشید علی) را بر جای حکمت سلیمان نشانند...

این یکی هنوز بر کرسی فرمانروایی جابجا نشده بود که در سال ۱۹۵۸ در پی یک کودتای نظامی که بدست عبدالکریم قاسم به سامان رسید، سامانه ی پادشاهی را برای همیشه از آن سرزمین برانداختند و (عبدالکریم قاسم) را بر کرسی ریاست جمهوری عراق نشانند. این قاسم هنوز پولهایش را نشمرده بود که در سال ۱۹۶۳ با زمینه سازیهای سر ویلیام فیشر سرپرست شرکت نفت بریتیش پترولیوم و کودتای (عبدالاسلام عارف) بزیر کشیده شد، (عبدالاسلام عارف) تا آمد بداند دست چپ و راستش کدامند، (عبدلرحمن) او را از کرسی فرمانروایی پایین کشید و خودش بر جای او نشست، و سرانجام یکی از تیهکارترین مردان تاریخ بنام (صدام حسین) بر کرسی ریاست جمهوری عراق فراز آمد و آنچه را که از والامندی مردم آن سر زمین بر جای مانده بود یکسره در برابرگرد باد گذاشت...

اگر بوی نفت این سرزمین مایه ی آزار (بر یتیش پترولیوم) را فراهم نیاورده بود!!، وزارت مستعمرات انگلیس هرگز مردم عرب زبان آن سرزمین را بدستاویز «حقوق اقلیت قومی» به جدا سری بر نمی انگیخت، و اگر گزارش لورنس عربستان بگونه ی دیگر ی نوشته می شد، امروز زنان و کودکان عراقی بدستاویز (دموکراسی) دچار اینهمه تیره روزگاری نمی گردیدند... آری عراق سرانجام جدا سر شد!! و برای خود بنام یک کشور کوچک نو بنیاد سری در میان سرها در آورد، ولی آنکه نفتش را برد و شیریه ی زمینش را بالا کشید ملت عراق نبود، این بریتیش پترولیوم به رهبری سر ویلیام فیشر بود که از جدا سری عراق بیشترین بهره ها را گرفت، آنچه که در گرماگرم تاراج ضحاک و افراسیابهای زمانه برای مردم عراق بجای ماند تنها

گرسنگی و تباهی و بیدانسی و بیماری و پیکرهای تکه پاره شده ی کودکانشان بود. تا اینکه سر انجام نوبت به آمریکا رسید که از نبودن (دموکراسی) در آن کشور خواب و آرام نداشت!! سرانجام در سال ۲۰۰۳ جورج دبلیو بوش، فر نشین کاخ سپید آمریکا بر آن شد که بزور جنگ ابزارهای خونین درفش، و سپاهی کشتارگر، دست خونریز صدام حسین را از سر مردم عراق کوتاه بگرداند و با بخاک و خون کشیدن زنان و کودکان، و ویران کردن آبادیها، اندکی (دموکراسی) بر درخت زندگی مردم عراق پرویاند، ولی دیری نپایید که هم مردم ستم کشیده ی عراق، و هم مردم بیگناه آمریکا دانستند که (دموکراسی) میوه ای نیست که بتوان با زور سرنیزه و بمب افکن بر درخت زندگی مردمان رویاند، (دموکراسی) زمینه های بایسته می خواهد که والاترینشان (دانش) است، در میان مردمی که شمار دانش نیاموختگان بیش از دانش آموختگان باشد، در میان مردمی که خرافه باوری جایی برای خرد ورزی برجای نگذاشته باشد، سخن از (دموکراسی) گفتن، آب در هاون کوبیدن و در پی باد دویدن است.

آری! صدام حسین در روزگار ما، همانندیهای بسیار با نبونید پادشاه بابل در جهان باستان داشت، هر دو تیهکار - هر دو ستم پیشه - هر دو نا بخرد - و هر دو مردم ستیز بودند، مردم عراق در زمان صدام حسین گرفتار همان رنج جانگداز بودند که مردم بابل در زمان پادشاهی نبونید، ولی مردم عراق در زمان صدام حسین از بخت بلند مردم بابل در زمان نبونید برخوردار نبودند، آنها کوروش را رهایی بخش خود داشتند، و اینها جورج دبلیو بوش را، آنها آزاد شدند بی آنکه خونی بر زمین شان ریخته شود، و اینها آزاد نشدند ولی سدها هزار کشته بر زمین گذاشتند، آنها خانه های افتاده شان بدست کوروش آباد شد، و اینها شهر های آبادشان ویران گردید، و این نشان داد که (دموکراسی) زمینه می خواهد، بزور سرنیزه نمی توان دموکراسی به مردم داد، نخست باید زمینه های دموکراسی را فراهم آورد، آنگاه این میوه ی خوش آب و رنگ بخودی خود بر درخت زندگی مردمان رویش خواهد گرفت. والاترین زمینه برای رویش و بالش دموکراسی در میان ملتها (دانش) است. دانش و دموکراسی دو مینوی همزادند، در جایی که دانش هست، دموکراسی هست، و در جایی که دانش نیست، دموکراسی زهر کشنده ای است که جز سیه روزگاری ارمغانی نخواهد داشت. فرهنگستان جهانی کوروش بزرگ با این چنین جهان بینی پابمیدان می گذارد تا با دانش پراکنی و دانش افشانی زمینه را برای رویش و بالش (دموکراسی) آماده بگرداند. به این کاروان بزرگ فرهنگی بپیوندید و با هر توانی که دارید آن را در رسیدن به آرمانشهر خود یاری برسانید.

پاینده ایران - هومر آبرامیان

درفش کاویانی



<https://derafsh-kavivani.com/>
<https://the-derafsh-kavivani.com/>